

موریانه

بزرگ علوی



مؤسسه انتشارات نگاه
تاسیس: ۱۳۵۲

من یک ساواکی هستم. از اینکه چنین شغلی اختیار کرده بودم نه شرمندهام نه مغرور. این هم کاری است مانند کارهای دیگر. مگر کارمندان وزارت دارائی همه دزدند و یا کسانی که در دادگاهها دسته دسته مردم را با گناه یا بی گناه به زندان می فرستند یا به پای دار، همه شان آدم کشند؟ تنها در یک اداره دولتی کارکردن جرم نیست. مگر می شود در کشوری بی نگهبانی زندگی کرد؟ مگر در کشور آزاد امریکا سی آی ا وجود ندارد؟ در انگلستان اینتلیجنت سرویس نیست؟ در فرانسه رکن دوم و در روسیه کاگ ب؟ همه جا هست باید هم باشد. امروز هم اگر پایش بیفتد حاضرم برای هرکس که باشد کار کنم. خوبی یا بدی شغلی بسته به وابستگی های آن است. آری من رشوه گرفته ام. مگر در شهربانی و دادگستری رشوه گیری رواج ندارد؟ در دادگستری و ارتش هم هست. چرا در سازمان امنیت و اطلاعات کشور نباشد؟ اما من کسی را شکنجه نکرده ام. احدی را نکشته ام. سببش این است که عرضه نداشتم. اما دیده ام که خرابکاران را زجر داده اند. بماند... من خیلی چیزها دیده ام. خیلی چیزها می دانم. تا دیروز نمی توانستم بگویم و بنویسم. نمی توانستم به دیگران آنچه فکر کردم و احساس، بروز دهم. اما حالا مثلاً آزادم. دهان بندان نیست. در کشوری که من دارم جان می کنم اقلأ این اختیار را دارم آنچه سالها در دل

نگاه داشته‌ام روی کاغذ بیاورم. هیچ شرمی ندارم. کارهای بدی هم که کرده‌ام می‌گویم. قصدم این است آنچه درباره‌ی دیگران می‌نویسم قابل قبول باشد. حالا که من دارم خودم را خراب می‌کنم چرا آبروی دیگران را نریزم. من در رده‌های بالای ساواک بوده‌ام. از پائین شروع کردم. از آن خرده‌ریزها هم نبوده‌ام. در سالهای اول فقط گاهی پاره استخوانی به من می‌رسید. گوشت‌های چرب و نرمش را آن بالائی‌ها می‌خوردند و پس مانده‌اش به امثال من می‌رسید. از آن آب و دانه در نمی‌آمد. گفتم این جور نمی‌شود. به من هم باید سهمی برسد. کوشیدم از پله‌ها بالا بروم. مدت‌ها قسمت من همین بود که شکم زن و بچه‌ام را سیرکنم و اتوموبیلی بخرم و سفر کنم. آن دوره گذشت. دیگر چیزی باقی نمانده هرچه ذخیره کرده بودم بر باد رفت. حالا جل و پلاسی ندارم. بدبختی هستم شکست خورده، مفلوک، چلاق، پایم تیر خورده و چیزی نمانده بود که این تیر به قلبم یا به سرم بخورد. دوندگی دیگر ازم بر نمی‌آید. فقط دستم کار می‌کند. مغزم پوک است. اگرچه تصدیق دانشگاهی در دست دارم و مثلاً لیسانسیه هم هستم سواد حسابی ندارم. هرچه به ذهنم برسد می‌نویسم. لفاظی بلد نیستم. عبارت‌پردازی هم یاد نگرفته‌ام. در تمام عمرم ده تا نامه هم ننوشتم. کسی نداشتم به‌اش نامه بنویسم نه دوست و نه آشنا. عوضش گزارش نوشته‌ام. نوشتن حالا وسیله‌ای برای نان خوردن من شده. فصاحت و بلاغتی در کار نیست. همین قدر که چند نفر بخوانند و دریابند که باید به من باج بدهند برایم کافی است.

راستش را بخواهید من این کاغذها را سیاه می‌کنم که پول مولی گیرم بیاید و این کشتی شکسته را به ساحل که چندان دور نیست برسانم. مبادا کسی تصور کند که کیسه دوخته‌ام. دیگر تنهای تنها هستم. زخم خدا بیا مرز دزدش سالها پیش از انقلاب درگذشت. ضعیف بود و علیل. همه‌اش بیم داشت که اوضاع عوض

می‌شود و مرا می‌گیرند و می‌کشند. یک پسر و دخترم هر کدام سی خودشان رفتند. پسر در امریکا دستش بند شده و دخترم هم شوهر کرده و بچه‌دار شده و زندگی‌اش تأمین است و هیچ‌کدام میل ندارند با یک ساواکی خویشی و رابطه داشته باشند. من هم دور آنها را خط کشیده‌ام. اگر قضیه رقیه نبود هیچ غمی نداشتم. روزی دشمن خونی من بود. حالا پشت و پناه من است. حالا او را دوست دارم، خیلی هم دوستش دارم. پس از ننه‌ام خدایا مرز دزدش هیچکس را بیش از او دوست نداشته‌ام، نه زخم و نه بچه‌هایم را. کمکی نمی‌تواند به من بکند. اما همین قدر هست که گاهی پیغام و پسگامی به من بدهد و احوال مرا بپرسد. خودم باید گلیم را از آب بیرون بکشم.

بچه که بودیم خیلی خاطر همدیگر را می‌خواستیم. گریه که می‌کرد من هم با او می‌نالیدم چهار سال کوچکت‌تر بود و از من حرف شنوی داشت. تا می‌گفتم: چکار داری می‌کنی؟ می‌دوید پیشم و ادا درمی‌آورد. «رقی چه تار داری میتنی؟»

سرنوشت ما را از هم جدا کرد. حالا که تنها و بی‌کس هستم می‌کوشم با نوشتن این یادداشتها باریکه‌ی آبی گیر بیاورم، دست‌گدایی پیش‌کس و ناکس دراز نکنم. گفتم کس و ناکس. من دست‌دراز نمی‌کنم خودشان باید پیش من بیایند و حساب پس بدهند.

خوب، گفتم که آزاد هستم. اما نه به این آزادی که هرچه دلم می‌خواهد صاف و پوست‌کنده روی کاغذ بیاورم. اسم کسی را نمی‌آورم. چون سودی ندارد. چوب که بلند کنی گربه‌دزده حساب کار خودش را می‌کند. من جزء به جزء زندگی دور و بری‌های خودم را می‌دانم، همه‌شان را می‌شناسم. اطلاع دارم که کجا بوده‌اند و چه کرده‌اند و به کجا رسیده‌اند و اکنون در کجا و در چه شرائطی به سر می‌برند و با کدام شرکت یا کارخانه و فروشگاه بند و بستنی